



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۳/۰۶/۲۲

داؤد ملکيار

نکاتی چند به ارتباط مرگ سوال برانگیز احمد ظاهر

قسمت پنجم

(به ادامه قضیه مرگ مرحوم احمد ظاهر)

درین بخش می رسیم به روز سرنوشت ساز و شب قبل از آن و باز هم شاهد عینی و دست اول (سید محبوب الله) جریان را چنین بیان میکند:

“شام روز ۲۳ جوزا باز هم به دیدن احمد ظاهر رفته بودم و برادرم داکتر برهان و دو خواهرم به منزل خواهر بزرگتر ما، یعنی همسر برادر کلان احمد ظاهر (آصف ظاهر) رفته بودند و چند ساعت بعد آنان نیز با ما پیوستند. مثل همیشه شب بسیار دوستانه بود و در آخر شب وقت خدا حافظی، احمد ظاهر مرا گوشه کرد و کلید موترش را به دستم داد، من برایش گفتم که ما موتر داریم و با هم میرویم، او گفت کلید را بگیر، بعد با صدای بلند که خانمش (فخریه) بشنود، گفت که پاچا، صبح بیا که برای امضای قرار داد کانسرت به سینمای بهارستان برویم. من هم به رموز فهمیدم که می خواهد برای بر آمدن از خانه و آرام کردن فکر خانمش، کمک مرا ضرورت دارد. فردای آنروز بعد از امضای حاضری در وزارت خارجه حدود ساعت ۸ صبح، بدون اجازه از دفتر خارج شده و به طرف منزل احمد ظاهر روان شدم. حدود ساعت ۸:۳۰ صبح جلو منزل او رسیدم، احمد ظاهر در پیاده رو منتظرم بود.

بعد از سوار شدن به موتر، من به اساس گپ شب قبل به طرف سینمای بهارستان حرکت کردم، اما وقتی نزدیک سالنگ وات رسیدیم، احمد ظاهر گفت که به طرف راست دور بزن.

گفتم سینمای بهارستان نمی رویم، در جواب گفت که آن قصه را بخاطر فخریه ساخته بودم، من هم داخل سالنگ وات شده به سمت خیرخانه در حرکت شدیم، هنوز فاصله زیاد نرفته بودیم که متوجه دو دختر شدم که در کنار جاده منتظر بودند، احمد ظاهر گفت، پاچا همین جا موتر را ایستاده کن، و بعد آن دو دختر دروازه عقبی موتر را باز کردند و هر دوی شان در سیت عقب نشستند.

احمد ظاهر بعد از احوال پرسی، به من هدایت داد که طرف بند قرغه برویم و به این ترتیب جانب قرغه روان شدیم.

در قرغه، احمد ظاهر پیاده شده داخل رستوران کنار بند قرغه گردید و بعد از لحظاتی با بوتل بیر و بوتل مشروب برگشت.

به تعقیب آن کشتی کوچکی را به کرایه گرفته و همه سوار کشتی شدیم. من که چندان مشروب خور نبودم، به تشویق دیگران همان بوتل بیر را آهسته آهسته می نوشیدم و احمد ظاهر هم مصروف نوشیدن و خنده و مزاح خود بود.

این جریان کشتی کرایه کردن و کشتی سواری و بعد پیاده شدن و تسلیم کردن کشتی شاید دو ساعت را گرفته باشد، یعنی از ساعت ۹ قبل از ظهر الی ساعت ۱۱ قبل از ظهر.

بعد از ساعت ۱۱ به خواهش و اصرار من، چون از اول گفته بودم که باید بعد از وقفه طعام چاشت، دو باره به دفتر برسم، زیرا رژیم خلقی بالای حاضری مامورین سختگیری میکرد و مبادا باعث درد سر برایم گردد، لذا از آنجا آهسته آهسته حرکت کردیم.

بعد از قرغه، باز هم من در سیت درایور قرار گرفتم، اما به اثر تقاضای احمد ظاهر، یکی از دختران (شهناز) در سیت پشت پهلوی احمد ظاهر نشست و خواهر جوان تر در سیت پیش روی، پهلوی من جای گرفت.

بعد از گذشتن از گردنه باغ بالا، وقتی نزدیک سینمای آریوب رسیدیم، یکی از دختر ها صدا کرد که محبوب جان، هنوز بسیار وقت است لطفاً خانه نرویم و چند ساعت دیگر با هم باشیم، من باز هم عذر حاضری وزارت را

د پانو شمیره: له 1 تر 2

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينګه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکني دلیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرولو مخکي په خیر و لولی

تکرار کردم، اما احمد ظاهر که سرشار و مست بود، صدا کرد که: “زن حکومت و وزیر تانراهمچو همچو کنم، بان ماره، برو پاچا طرف چاریکار.”
من هم به خواهش و زاری دختر ها و گپ احمد ظاهر، در سرک مکتب نادریه به طرف چپ پیچیده و روانه چاریکار شدیم .

وقتی آنجا رسیدیم، احمد ظاهر قصد رفتن به کبابی چاریکاری کرد و بقیه منتظر داخل موتر ماندیم. درین وقت شهناز یک گیلان مشروب از بوتل احمد ظاهر برای من پر کرده و از سیت پشت برایم پیش آورد، و با وجود اصرار من، گیلان را نزدیک لبم آورد و خواهش مکرر کرد و من هم آنرا نوشیدم.
بعد از گرفتن کباب، احمد ظاهر صدا زد که پاچا، تا این جا که آمدیم، باید پای خود را در آب سالنگ بیخ کرده و بعد از آن پس برویم .

به این ترتیب به سوی سالنگ به راه افتادیم و در حالیکه سرم کمی گرم شده بود به راه ادامه دادیم. در طول راه خنده ها و مزاح ها و بازی های احمد ظاهر، گاه گاهی کنجکاوی مرا جلب میکرد و یگان نگاه به پشت می انداختم که چه میگردد.

در یکی ازین لحظات حساس، در حالیکه حواس ام به طرف سیت پشت رفت و از دیدن سرک غافل شدم، احمد ظاهر از جایش خیز زده و با صدای بلند چیغ زده گفت که: “پاچا چی میکنی؟” وقتی رویم را دور دادم یک موتر بزرگ که شاید یک سرویس یا بس سفید رنگ بوده باشد از سمت مقابل به سرعت می آمد، در حالیکه سرعت ما بسیار زیاد نبود، اما با وارخطایی من و شاید به اثر شمال یا (باد) آن بس کلان، موتر کوچک ما بی موازنه شد و کنترل از دستم رفت و از چانس بد، درست در همین محل، سرک به طرف راست می پیچید و با گذشتن از یک پلچه، موقعیت سرک از یک سمت دریا به سمت دیگر دریا تغییر میکرد .

لذا با از دست دادن کنترل موتر، من نتوانستم به موقع، موتر را به طرف راست دور داده و خط سیر و استقامت سرک را تعقیب کنم و در نتیجه موتر مستقیم رفته و به یک سنگ بزرگ در جوار پلچه اصابت کرد و من “آنا” بی هوش شدم و دیگر چیزی نفهمیدم.
ادامه دارد